

سستونی که می‌خوانید در اختیار چهره‌های صاحب‌نظر حوزه‌های مختلف علوم انسانی و علوم اجتماعی، ادبیات، هنر و... قرار می‌گیرد تا از حسرت‌های تاریخی‌شان سخن بگویند؛ از این که کجای تاریخ ایران را با حسرت می‌نگرند و می‌گویند «ای کاش این گونه نبود»...

در میانه‌دریغ و آرزو

دریغ‌ها و آرزوهای تاریخی هر نسلی «خاص» بت خود را دارد.
بالین همه گوش که بسیاری می‌بینی سبزی‌اف رو شبیه‌است به دریغ‌های قبلی هسا؛ حدیث‌های مکرر «ای کاش» و «صد افوس» مردم تکرار ی‌اند یا نخبگان؟ حافظه‌ها خالی است یا برعکس انباشته؟ هجوم بی‌آمان حادثه‌هاست یا ریتم کند ادوار؟ این قدر هست که یک «در شرایطی که» می‌مندی نمی‌گذاری ما از پروژه‌هایمان بگوییم، در سینه‌هایمان ملند غمخدا و بدل می‌شود به حسرت‌های تاریخی؛ حسرت‌هایی که بعدها که آب‌ها از آسیاب افتاد صدایش درمی‌آید طی این سی و چند سال هر گاه آدمیم در نقدواقعیّت‌از ضرورت‌ها بگوییم همان «در شرایطی که» مانع شده‌است: «در شرایطی که» انقلاب شده‌است، «در شرایطی که» جنگ است، «در شرایطی که» دشمن خیز بر داشته است، «در شرایطی که»...
ترجم‌بند پوزسیون و اپوزسیون بوده‌است. بیان حسرت ربط دارد به نوعی داشتن نگاه انتقادی و هر گونه نقد در جامعه دوقطبی منتقد را در معرض اتهام این یا آن، پوزسیون و اپوزسیون قرار می‌دهد.قدرت‌دار که پیش می‌کشی با همان ابزار «در شرایطی که» متهم می‌شوی.اپوزسیون نیز با همان ابزار به میادین می‌آید

خوبی ذکر کاشکی‌ها و آرزوهای این است که کاشکی و آرزواست و نمی‌شود آن‌ها را متهم کرد؛ متهم به اخلاص در افکار عمومی یا خوش‌رقصی برای قدرت. اما بدی‌اش این است که دیگر بد است و فرصت بدل شدنش به وجدان تاریخی پیدا نکرده‌است. در ثانی زمانی مطرح می‌شوند که جامعه‌باز در شرایط اورژانسی جدیدی قرار گرفته و باز می‌شویم که چه‌وقت این حرف‌هاست.همیشه بایددل‌نگران باشی که آب ریخته‌ای به آسیاب این باشد‌ای آتش ببار معر که آن دیگری وقتی قطب‌بندی‌های سیاسی از بالا موقعیت تاریخی را رقم می‌زنند طبیعتا حسرت‌ها و آرزوها مدام حول وحوش عملکرد این دو قطب می‌چرخند. دریغ تاریخی نسل ما به بزنگاه «پس از انقلاب» بر می‌گردد؛ کاشکی‌هایی در شان و حد آرزوهای که انقلاب بر لگن‌تخت و به پس از آن تعمیم نیافت‌ای. کاش دولت‌ها چنین نمی‌کردند،ای کاش نخبران چنان نمی‌کردند،ای کاش نزاع میان این دو در همان سال‌های نخستین که فرای انقلاب رقم می‌خورد اینچنین رادیکالیزه نمی‌شد،هم‌نسلی‌ها اینچنین بر هم تیغ نمی‌کشیدند و خون به میان نمی‌آمد،قربانیان نظام شاهنشاهی، خود قربانی نمی‌گرفتند و به جان هم نمی‌افتادند اکثریت ابزار سرکوب اقلیت نمی‌شد واقلیت به جای مردم به میادین آمد در این حادثشن مناسبات قدرت، جامعه محروم ماند از شنیدن حرف‌های متعدد و متفاوت، امکان قیاس و تشخیص و انتخاب را پیدا نکرد؛ اکثریتی که با بنیّت مشارکت در سر نوشت خود به میدان آمده بود بدل شد به دشمن اقلیت یا بی‌اعتنا به حادثه، شد تماشاچی. هر جبهه‌ای، هر مده‌های خود را پیدا کرد و سو گواری دیگری را ندید. مردم هنوز نیامده به میدان از صحنه رانده شدند یا بهتر است بگوییم در میانه میدان به جان هم افتادند و پرداختن به امر سیاسی نه تجربه‌ای مشترک که برای همگان که مختص اهل زد و خورد شد و این همه، شکل‌گیری فرهنگ‌شهروندی را به تاخیر انداخت. از آن رنگین کمان اجتماعی، تاسال‌ها خاکستری به جا ماند و در خود خیز بدگی و از کجا معلوم و... حجم سنگینی از خاطرات خنامانسوز و زخم‌های سرگشود.

این همه، حسرت‌های دیروزی ما است و اما حسرت امروزی ما:ای کاش می‌شد از دریغ‌های تاریخی‌مان پرده برمی‌داشتیم بی‌آن که مجرم شویم یا متهم. با صراحت بیشتری ونه با هژر جور آکروپاسی. کاش می‌شد از پروژه‌ها سخن گفت تا بدل به حسرت نمی‌شد. کاشکی برای این زیست‌های اورژانسی حد و مرزی بود. ای کاش این شیج ترسناک «در شرایطی که»-گیرم مشروع و واقعی- می‌شد جور دیگری مدیریت کرد و از ابلهت انداخته، به یمن شفاف‌سازی از افسون و افسانه‌اش کم کرد و اورژانزش زیر نور روشنایی در غیراین صورت ما همچنان محکوم به فت و آمد میان حسرت و آرزو خواهیم ماند: کاشکی چنان نمی‌شد، آرزو می‌کنیم که چنان شود. پس سهم اقدام کجاست؟ جایگاه «ها» چیست؟ ای امان از دست این «آن‌ها، آن‌ها، آن‌ها»

تبدیل «ای کاش» ها به تجربه

وقتی گروه تاریخ روزنامه بهار از من خواست از «ای کاش‌هایی» بنوسم که از گذشته ملهم می‌شود و بگویم باید چه کار را انجام می‌دادم و از کدام کنش برهیز می‌کردم، اگر از فرد عبور کنیم و به جامعه برسیم باید به این پرسش پاسخ دهیم. روح جمعی یک ملت در برآیند خود کجابه خطا رفت؟ همان خطایی که امروز می‌دانیم باید از آن برهیز می‌کردیم. در این دو پرسش پیش فرض نهفته است، اول آن که در محاسبه نهایی گذشته راه به موفقیت نکشیده است تا امروزمان همان باشد که می‌خواستیم و دوم آن که با تجربه‌ای که داریم می‌توانیم از آن گذر کنیم و در خیال آن را

باز بسازیم، من هر دو پیش فرض را پذیرفتم و چند بار دست به قلم بردم و خواستم کلمات را مبدل به اعتراف کنم، ولی حاصل کار بی‌میانه از آب در آمد و همه را با «کم‌ده دلیت» حذف کردم.اقبل از آن که شکست در نوشتن را بپذیرم خواستم از آنچه می‌پنداشتم درست است ساختار زدایی کنم و از نو به خود سوال ببندیشم، نتیجه کار شگفتی مرا برانگیخت؛ ما می‌پنداریم همه خطاها پشت سر جا مانده‌اند و متعلق به دیروزند، در حالی که با کمی تعمق، هنوز در حضور آن‌ها زندگی می‌کنیم و به درستی مهارت لازم را برای اصلاح‌شان نیافتاده، نه روشنگری، نه انقلاب و نه اصلاحات نتوانستند گره‌های رازاز هم بدرند که بیش از صد سال است نسل به نسل می‌کوشیم بازشان کنیم تا دام کلافی که گرفتارمان کرده‌است برهیم، آنچه در این مدت از سر می‌گذرانیم و در گیرش شده‌ایم به سادگی نمی‌گذرد و همچنان جان‌سختی می‌کند. ما نه می‌توانیم شکست را بپذیریم و نه آن را در سوگ ابدی تحمل پذیر کنیم و نه می‌توانیم راهی را اختراع کنیم که مغری در جهان بی‌مفر بگشاید. ما نه زندگی تراژیک را می‌پذیریم و نه حماسه‌وار به مشکل دیر یا می‌بریم. نه پیروز می‌شویم و شکست را برای همیشه می‌پذیریم یا موسط نپذیریم؛ گاهی سکوت میدان ما را متوهم می‌کند که این نبرد پایان یافته‌است، ولی این نبرد فرسایشی هم در سکوت و هم در هیاهو خط مماس نیروهای مماس در درگیری را دچار اصطکاک می‌کند و هیچ نیرویی توان حذف آن دیگری را ندارد، یا ما در این نبرد مات شده‌ایم؟ در شهر بازی‌ها کودکان سوار اسب‌های خیالی می‌شوند که در حلقه مر تب می‌چرخدو در پایان به همان نقطه باز می‌گردند که آغاز کرده‌اند،ای سگزیغوار محکوم به کار عبث مانده‌ایم یا مثل قهرمانان یک در انتظار گدی‌ای که هر گز نتواند آمد؟ نه! ما می‌رویم نامحسوس، درست‌است اسب همچنان در حلقه بسته چرخ می‌خورد و به همان نقطه باز می‌گردد، ولی محیط حلقه شعاع بیشتر و بیشتری می‌یابد. ما وسعت می‌یابیم ولی نارضایتی خلاق در مایماند و هر نسل سنگ خود را به این دریای انداز تا تلاطمی که درمی‌اندازد این دریا را راکد و مر داب نکند. ما بسپسار جلو آمده‌ایم، میزان تحصیل کرده‌هایمان، میزان خواسته‌هایمان جلوتر می‌رود و ما را تلخ می‌کند و موانع را تحمل ناپذیر تر می‌سازد، هر روز گاری معدودی نخیه سر در سودای تغییر داشتند امروز میلیون‌ها انسان این تحول را می‌طلبند، سختی اوضاع از کرشمه‌های آرزوهایمان است از مواز، مانع عقب می‌دولی ما جلوتر می‌رویم. آیا این تحلیل نوعی قرار از اعتراف نیست؟ نه! ما چارای جان ماندن در آگاهی ممکن و با هر رخداد پیش بردن مرزهای این آگاهی نداریم، مای کاش‌ها را باید توانایسیم مبدل به تجربه کنیم، ما باید از حوادث یاد بگیریم؛ از دیالکتیک انفعال و فاعلیت تمام، سکوت و شورش، تندروی و سزگاری عبور کنیم و به نقطه‌ای برسیم که در حد تعادل مرزهای آگاهی در عمل را وسعت دهیم، گفت‌وگو را جدی بگیریم، بیابومیز می‌آید. باید کلاه‌گهی کنیم که می‌توانیم دردی که در روزنامه ایران بومد - از همان انتخابات دم خردا موعرف - از دوقطبی کردن فضا می‌پرهیختم؛ چرا که همان دوقطبی- همان که روزگار دشمنی‌ها را بر گشت‌پذیری می‌کرد - فضا را چه برای آن‌هایی که در قدرت‌اند و چه برای طالبان اصلاح و تغییر تبدیل به کوچه بی‌بست کرد، ما باید با تیار شناسی آن روزگار را گریز از این بی‌بست را بیابیم.

تاریخ

شاید اگر مفهوم هویت ملی در تاریخ معاصر ما و همین حالا تا این اندازه دستخوش تغییر و تطور نشده بود، بحث درباره آن نیز الزام نمی‌یافت؛ مفهومی که چون بر سازنده عینیت اجتماعی است، همواره تبیعی دوم بوده‌است که گاه نهاد قدرت آن را برای بسط هژمونی ایدئولوژی خود به‌کار گرفته و طرد و غیریت‌سازی را قبلا را از رهنگر این مفهوم دنبال و گاه عینیت

شاکوفه حبیب‌زاده

تطور هویت ملی در مناسبات با نهاد قدرت در گفت‌وگو با دکتر سیدهاشم آقاجری

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

● آقای آقاجری! اگر چه سوالی که می‌پرسم ممکن است قدری کلیشه‌شده باشد ولی به نظر می‌رسد همین کلیشه‌ای حرف‌زن‌هم خودش شده‌است یک کلیشه! که گاهی الزام‌ها را به فراموشی می‌سپرد چون می‌خواهد کلیشه‌ای نباشد. بنابر این بگذارید در ابتدا از شما بپرسم تعریف شما از هویت ملی چیست؟ البته اگر نذر شما هویت ملی تعریف برمی‌دارد...

هویت ملی تعریف‌بردار نیست. درباره هویت سه نوع نظریه وجود دارد و بسته به این که ما با کدام دیدگاه به هویت بپردازیم، مفهوم آن متفاوت خواهد بود. هویت یک مفهوم است نه یک تعریف؛ تعریف به معنای ارسطویی کلمه که ما یک حد و رسم معرف را مشخص کنیم. من آن را تعریف نمی‌کنم چون به این معناسف که من نظریه ذات‌گرایانه را از پیش پذیرفته‌ام که در آن هویت را یک امر طبیعی و ذاتی تعریف می‌کند و تلقی‌اش این است که هر ملتی با جمعی یک ایزه عینی و خارجی متعین فراتر از زمان و تاریخ است و می‌شود آن را به مثابه یک شیء مورد اشاره قرار داد و تعریف کرد. من از بین سه رهیافت هویتی یعنی نظریه ذات‌گرایانه، نظریه برساخت‌گراییانه و نظریه پسامدرن، به نظریه برساخت‌گرایی تامل دارم و نظریه برساخت هویت را هم، عبارت از نظریه‌ای می‌دانم که به دیالکتیک و کنش متقابل سوزه جمعی، زبان و گفتمان از یک طرف و واقعیت‌ها و فرآیندهای تاریخی و تجربه زیسته جمعی از طرف دیگر اشاره دارد.

چیزی به نام هویت ملی اساسا یک فرآورده و برساخت جدید است. به دلیل این که مفهومی به نام ملت یا «ناسیون» خود مفهومی برساخته تاریخی و جدید است، اگر به متون تاریخی تا پیش از قرن ۱۹ مراجعه کنید چیزی به عنوان هویت ملی نمی‌یابید زیرا چیزی به نام ملت معادل با ناسیون وجود نداشت. البته این واژه با معنای دیگری وجود داشت. این واژه همواره واژهٔ ملّک می‌آید. ملّک و ملت یعنی حکومت و دین. واژه ناسیون و گرایش تاری ناسیونالیستی دو پدیده مفهومی و تاریخی هستند که حاصل تحولات تاریخ اروپا از قرن ۱۵ تا قرن ۱۹ است. قلمرو یا سرزمین، حکومت و مرزهای مشخصی که میان حکومت‌هایی که بعداز فروپاشی فتوادولیسم و تجزیه امپراتوری‌ها شکل می‌گیرد و عناصر قومی مختلف که درون مرزهای مشخص سرزمینی و ذیل اقتدار حکومت‌های واحد و فراگیر سرزمینی قرار می‌گیرند، ملت و مکتب‌هایی به نام ملت‌گرایی یا ناسیونالیسم را پایه‌گذاری می‌کنند؛ پدیده‌ای که در تاریخ اروپا از یک طرف در مقابل فتوادولیسم و از طرف دیگر در مقابل امپراتوری‌های چندقومی و از سویی دیگر در مقابل کلیسا ایجاد می‌شود. البته در این که آیا پدیده ملت مقدم است یا ملت‌گرایی یا بالعکس، این دولت‌ها هستند که برای ایجاد واحدهای ملی دست به ساختن یک ایدئولوژی به نام «ناسیونالیسم» می‌زنند و بعد براساس این ناسیونالیسم، ناسیون‌ها را شکل می‌دهند؛ این در میان مورخان مورد اختلاف است.

● این مفهوم از چه زمانی و در چه وضعیت تاریخی وارد ایران شده‌است؟
برای پاسخ به این پرسش شاید کمی به عقب برگردیم. ما در ایران تا قبل از قرن نوزدهم مفهومی به عنوان ملت و ملت‌گرایی نداریم. لذا زمینه‌های هویت ملی به معنی هویت ناسیونالیستی از دوره ناصری -نیمه دوم قرن نوزدهم- فراهم می‌شود. هم زمینه‌ها ذهنی آن توسط روشنفکران از دوره ا و از طریق رساله‌ها و کتب و... فراهم می‌شود و هم زمینه‌های عینی آن به‌صورت گسترش اقتصاد واحد سراسری و به‌وجود آمدن بازارهای بزرگ مرکزی و ملی. خصوصا با انقلاب مشروطیت و ایجاد دولتی که نماینده اقتدار سیاسی یک ملت با نام ملت ایران است.

اما تفاوتی است بین ایران و برخی از کشورها و مردمان کهن و باستانی مانند ایران، یونان، چین، مصر و... با مردمان و جوامع دیگری که فاقد چنین تاریخ باستانی و تمدن‌های قدیمی هستند و آن تفاوت این است که ایرانیان قبل از قرن ۱۹ خود را به‌عنوان یک ایرانی می‌شناختند؛ یعنی مفهومی با این ایران و ایرانی شناخته شده بود. لذا ما هر چند هویت ملی به معنای ناسیونالیستی نداریم، اما هویت ایرانی داریم. این دواز هم تفکیک می‌شوند. در عین حال چه هویت ایرانی و چه هویت ملی هیچ کدام امور ذاتی نبودند و نیستند. هویت ایرانی هم یک امر

اجتماعی را در فرآیندی دموکراتیک باز تولید کرده‌است. باری! این مفهوم آنچنان تاویل‌پذیر است که سخن گفتن درباره آن هم می‌تواند با تاویل و تفسیرهای گوناگون سیاسی – طبقاتی مورد برداشت قرار گیرد. هویت ملی یک پدیده سیاسی و اجتماعی جدید و ناشی از شکل‌گیری پدیده‌ای به نام ملت است. از آن‌جا که پدیده ملت هم پدیده‌ای نو است و تا قبل از دوره ناصری -نیمه دوم قرن نوزدهم- مفهومی به‌عنوان

تطور هویت ملی در مناسبات با نهاد قدرت در گفت‌وگو با دکتر سیدهاشم آقاجری

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

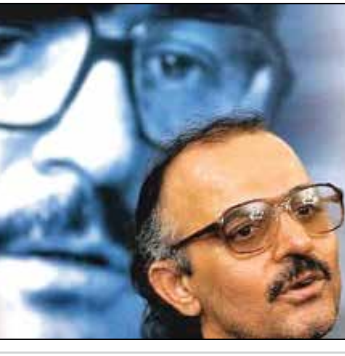
پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

و نفی می‌شدند. در مقابل این نفی، ایرانی‌ها رجوع جدی‌تری به تاریخ و فرهنگشان کردند. جنبش شعوبیه نماینده این واکنش بود. البته این کنش‌ها و واکنش‌ها در سه قرن اول هجری یکدست و همگن نبود. در قرون اولیه هجری ما می‌توانیم سه گفتمان هویتی را میان ایرانیان باز شناسی کنیم؛ سه گانه ایران، اسلام و عرب. لذا سه گفتمان شکل می‌گیرد که در سه قرن اول شروع به چالش و کشمکش و ستیز گفتمانی می‌کنند. یک گفتمان، گفتمان ایران‌گر است که در واقع نمایندگانش شعوبیان افراطی هستند که ایران را با تمام آنچه که بوده می‌خواهند احیا و در مقابل هم اسلام و هم عربیت را نفی کنند. در مقابل این دیدگاه، یک دیدگاه افراطی دیگر وجود داشت که اسلام و عربیت را با هم همبسته می‌کرد و مقدس می‌شمرد و ایرانیت را نفی می‌کرد و می‌گفت هر آنچه که ایران پیش از اسلام داشته مربوط می‌شود به دوران مجوسیت و جاهلی. همین چند سال پیش بود که کسی گفته بود ایرانیان قبل از اسلام در دوره توحش به سر می‌بردند. گفتمان عرب‌زده، عربیت را هم مقدس می‌شمرد. زبان عربی را هم زبان الهی می‌دانست و زبان بهشتیان و آن را در مقابل زبان فارسی قرار می‌داد. در کنار این دو گفتمان افراطی، ایران یا منهای اسلام در مقابل اسلام می‌بود. این گفتمان سومی هم بود که گفتمان تلفیقی و ترکیبی است. هم اسلام را پاس می‌داشت و هم ایران را. هم دین جدید را می‌پذیرفت و هم زبان فارسی را حفظ می‌کرد. قرآن را می‌پذیرفت ولی در عین حال آن را به فارسی ترجمه می‌کرد. این گفتمان تلفیقی در نهایت در طول تاریخ ایران تبدیل به گفتمان متن و هژمونیک می‌شد و در فرهنگ و تاریخ قرون نماینده جهان وحشی نیستند و فکر می‌کنم نگاه انسانی‌تری در این مفهوم جفتی در فرهنگ ایرانی وجود دارد. در عین حال در اواخر دوره ساسانی به نظر می‌رسد که آگاهی تاریخی ایرانیان به‌خصوص در تقابل با رومی‌ها عمیق‌تر و برجسته‌تر شده و ایرانیان برای خود یک هویت دیرینه و تاریخی می‌شناختند و در اسطوره‌هایشان این تبار دیرینه تاریخی را از زمان کیومرث و آغاز خلقت تا دوره ساسانی می‌توان دید. در عین حال اگر نگاهی داشته باشیم به خودآگاهی ایرانیان در دوره ساسانی در این خودآگاهی غییر از تاریخ و تبار، فرهنگ ایرانی را می‌بینیم که با دین هم آمیختگی دارد. البته در دوره ساسانی این دین زرتشتی است. تاریخ، فرهنگ، دین، سرزمین (یرانشهر) و حکومت واحد ایرانی عواملی است که در خودآگاهی تاریخی ایرانیان در دوره ساسانی خود را نشان می‌دهد و این که آیا پدیده ملت مقدم است یا ملت‌گرایی یا بالعکس، این دولت‌ها هستند که برای ایجاد واحدهای ملی دست به ساختن یک ایدئولوژی به نام «ناسیونالیسم» می‌زنند و بعد براساس این ناسیونالیسم، ناسیون‌ها را شکل می‌دهند؛ این در میان مورخان مورد اختلاف است.



ایران زمین بودند. ورود اسلام و اعراب عناصر تازه‌ای را وارد ایران کرد که در راس آن دین دیگری به نام اسلام بود و همین طور زبان و فرهنگ جدیدی با نام زبان سامی. در سه قرن اول هجری ما شاهد دوری هستیم که هم از نظر هویتی و هم از نظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دوران گذار است. البته نام این دوران را دکتر زرین کوب «دورن سکوت» می‌گذارد و دکتر شریعتی دوران «شورش». اما من فکر می‌کنم یک دوران انتقالی است؛ انتقال از دوران باستانی به یک دوره میانه. ورود ادین و فرهنگ قوم و قبایل سامی مسائل زیادی را به وجود آورد. از جمله مسائل هویتی و می‌توان به جزات گفت آنچه را که ما به آن هویت ایرانی می‌گوییم در دوران اول هجری به صورت جدی‌تر و بارزتری به صحنه آمد. به دلیل این که هویت هر گاه که با دیالکتیک نمی‌مواجه می‌شود قوی‌تر می‌شود. مخصوصا در صدسال اول بعد از ورود اسلام و خلافت اموی، امویان نماینده حکومت اریستوکراتیک عربی قبیله‌ای بودند که براساس تفاخر عربی در مقابل غیرعربی و تفاخر اموی در مقابل غیراموی و براساس یک نوع تبعیض هیرارشیک و سلسله‌مراتبی از اعراب خوب و ممتاز که اعراب قریش بودند در مقابل دیگر اعراب ساخته شده بود؛ هیرارشی تبعیض آمیزی که هسته‌اش قبیله بنی‌امیه بود و پوسته‌های گوناگونی دور آن تنیده شده بود تا به پایین‌ترین مراحل که هوالی بودند و در واقع غیرعرب‌ها از جمله ایرانی‌ها می‌رسید که تحقیر

ملت و ملت‌گرایی نداریم، هویت ملی نیز پدیده‌ای جدید و دایما در حال باز تولید است. در طول تاریخ شکل‌گیری این مفهوم، ملت و پس از آن هویت ملی همواره با چالش‌هایی روبه‌رو بوده‌است. همواره کشمکشی بین دوروی سکه دولت – ملت برای دستیابی به این هویت ملی بوده و گاه دولت‌ها آن را مصادره کرده‌اند و گاه ملت در حفظ آن کوشیده‌است. این هویت ملی چگونه شکل می‌گیرد؟ نقش ما در شکل دادن آن واکاوی.

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

پان‌ایران‌یسم افسانه‌است، نه واقعیت

نکرده بود ممکن بود آن قدر رادیکالیزه شود که تاج و تخت او را هدف قرار دهد. جنبش ضداستبدادی داخلی هم خیلی سریع می‌توانست به یک جنبش ضداستعماری تبدیل شود. دولتی که استبدادی باشد یعنی پایگاه داخلی ندارد و این دولت برای حفظ خود مجبور است همه اتکای خود را معطوف به بیگانگان کند. جنبش مشروطه در ابتدا جنبش ضداستبدادی بود، اما وقتی استعمار روسیه و بعد انگلیس از استبداد داخلی حمایت کردند، این جنبش جنبه‌های ضداستعماری هم پیدا کرد. همین طور جنبش ملی در ابتدا یک جنبش ضداستعماری بود علیه کمپانی نفت انگلیس اما به تدریج جنبه‌های ضداستبدادی و ضددرباری هم پیدا کرد زیرا استبداد داخلی و استعمار خارجی انگلیس و آمریکا با هم پیوند داشتند که سرانجام هم این جنبش جنبه‌های ضداستبدادی و ضد درباری در تاریخ ما و اندیشه‌هایی که در این دوره از طریق روزنامه‌ها و روشنفکران وارد شده بود به تدریج بستر را برای انتقال از هویت شیعی -ایرانی دوره صفوی به نوعی هویت ملی در دوره مشروطیت آماده کرد.

● پس با آغاز مشروطه‌است که هویت ملی به شکلی که امروز می‌شناسیم شکل می‌گیرد؟

ما در آستانه مشروطیت هنوز نمی‌توانیم بگوییم که ملت به معنای مدرن کلمه متولد شده‌است. تا مشروطه ما با «پروسه» ملت‌سازی روبه‌رو هستیم نه «پروژه» ملت‌سازی. این پروسه هنوز در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی یک پروژه ناتمام بود. یکی از ایده‌های مشروطه‌خواهان و یکی از آمال‌هایی که در قانین اساسی مشروطه مورد توجه قرار گرفت این بود که هم هویت ملی از دل هویت ایرانی زاده شود و هم دولت مدرن ایران از دل دستگاه سنتی -استبدادی قدیمی برآید. به همین دلیل ما برای اولین بار یک قانون عمومی و اساسی داریم که ملت ایران را ایده برابری حقوقی تمام ملت ایران را به رسمیت می‌شناسد و تلاش می‌کند نهادهای نظام‌های سراسری و واحد برای ایده‌های مشروطیت وارد دوران تازه تاریخ می‌شویم که «ایده ایرانی» و «هویت ملی» و «دولت مدرن ایرانی» عنصر کانونی آن است، اما در عین حال در این دوره ملی کمک کرده و هم مانعی برای آن بود. هویت شیعی ایرانی در مقابل هویت عثمانی با منذهب سنی قرار گرفته و مانع ادغام شدن ایران در امپراتوری عثمانی شده و تمامیت ارضی و استقلال آن را حفظ کرده‌اما در عین حال تاثیر داخلی هم داشت و آن بیرون نگه داشتن بخش سنی ایرانی بود از همگرا شدن و ادغام در این هویت و سبب ایجاد یک شکاف در داخل شد.

● و این هویت مذهبی خود یک مانعی است برای شکل‌گیری هویت ملی؟
هویت شیعی دوره صفوی پیامدهای دوگانه‌ای برای تاریخ ما داشت. هم به هویت ملی کمک کرده و هم مانعی برای آن بود. هویت شیعی ایرانی در مقابل هویت عثمانی با منذهب سنی قرار گرفته و مانع ادغام شدن ایران در امپراتوری عثمانی شده و تمامیت ارضی و استقلال آن را حفظ کرده‌اما در عین حال تاثیر داخلی هم داشت و آن بیرون نگه داشتن بخش سنی ایرانی بود از همگرا شدن و ادغام در این هویت و سبب ایجاد یک شکاف در داخل شد.

● بگذارید برسیم به تاریخ معاصر. چه عواملی در تاریخ معاصر ی که این پیش‌سینه طولانی را دارد سبب‌ساز جدی‌تر شدن پرداخت به مفهوم هویت ملی شده‌است؟

از قرن ۱۹ که اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های غربی از طریق روزنامه‌ها و روشنفکران وارد ایران شدند، به تدریج «ایده ایرانیت» دوباره جدی شد. البته رخدادهای دیگر مثل جنگ ایران و روس در تحکیم هویت ایرانی در دوره جدید نقش زیادی بازی کرد. جنبش‌های داخلی مثل جنبش تنباکو و چه دیگری از هویت ایرانی و جامعۀ ایرانی را تقویت کرد؛ و چهی که در ناسیونالیسم آزادی‌خواه خیلی اهمیت پیدا می‌کند؛ و چه حقوق ملی در مقابل دولت. جنبش ناسیونالیست اگر معطوف به بیرون باشد و در مقابل استعمار خارجی و دولت بیگانه قرار گیرد، همبستگی عمومی بین مردم و دولت ایجاد می‌کند. ولی وجه دیگری از جنبش و ایده ناسیونالیستی حقوق ملت در مقابل دولت داخلی است؛ جنبشی که ملت برای استیغای حقوق مدنی و اجتماعی و... خود در مقابل حکومت مستبد و ستمگر داخلی به‌راه می‌اندازد. این جاست که بحث آزادی و استبداد مطرح می‌شود. در حالی که در وجه اول بحث استقلال و وابستگی مطرح است. جنبش‌های ضدبیگانه‌وقتی که استبداد داخلی وابسته بود خیلی زود به جنبش‌های ضد دولت داخلی تبدیل می‌شد. جنبش تنباکو ابتدا یک جنبش ضد خارجی و ضد کمپانی خارجی رژی بود اما خیلی سریع تبدیل به جنبش علیه دربار و ناصرالدین‌شاه شد و اگر او سریع‌ا این قرارداد را لغو



محمد آفازاده



محمد آفازاده